

توبه

این بار گریان آدمم از خود یشیمان آدمم
رفتم به هر بتخانه دیدم بسی جانانه
من تشنه آب حیات نی دجله جویم نی فرات
افتاده با بیگانگان در جستجوی استخوان
دیوانه یک هم زبان تا درد دل سازم عیان
هم صحبت اغیار دل بی یار و بی دلدار دل
ار خوی خوکان در گریز با ناکسانم در ستیز
محبوس نفس سر کشم خار جفایش می کشم
دارم به سینه گوهری در ظلمت شب اختری
شد از بی بس مدعا دل بر فراز قله ها
نهضت بدیم بار ها هر ره یریشانم کند

دیدم همی در زندگی من درد هجران آدمم
گم کرده ام من یار را زار و یریشان آدمم
از آب زم زم جرعه چون یای کوبان آدمم
بیزار ازین هم کاسه گان سوی حبیبان آدمم
افسرد روح از بیکی دنبال جانان آدمم
مرد از تلاش روز و شب با قلب بی جان آدمم
اندر هوای روی دوست رو سوی انسان آدمم
من قفل در بشکسته ام حالا ز زندان آدمم
من خفته و او در تیش اکنون با طغیان آدمم
بالا رسیدم یوچ شد و ایس به ایقان آدمم
دارم طلب تسکین دل با یاکبازان آدمم